



Global Storybooks

globalstorybooks.net

رخصتي ها يا مائريزي

✍ Violet Otieno

📧 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)



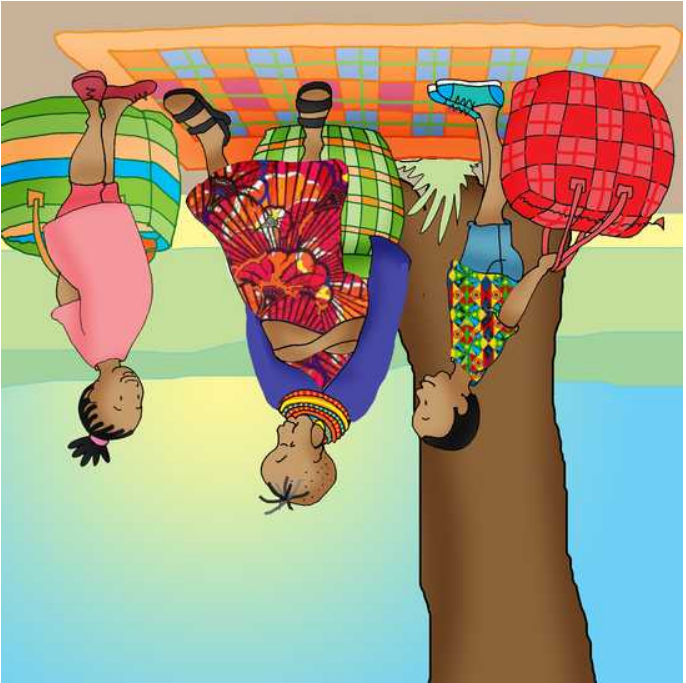
This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



رخصتي ها يا مائريزي



✍ Violet Otieno

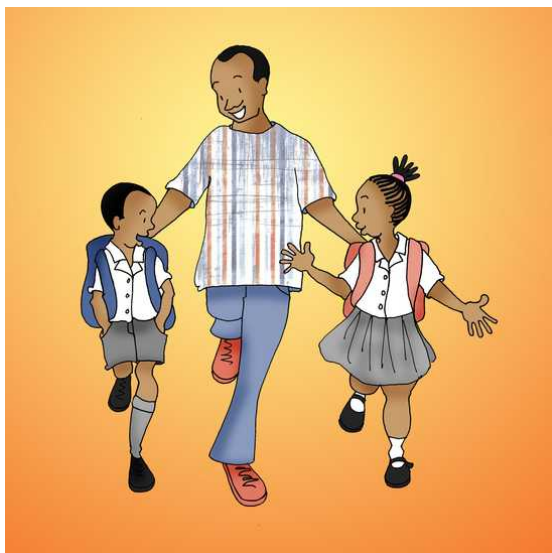
📧 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

|| 4

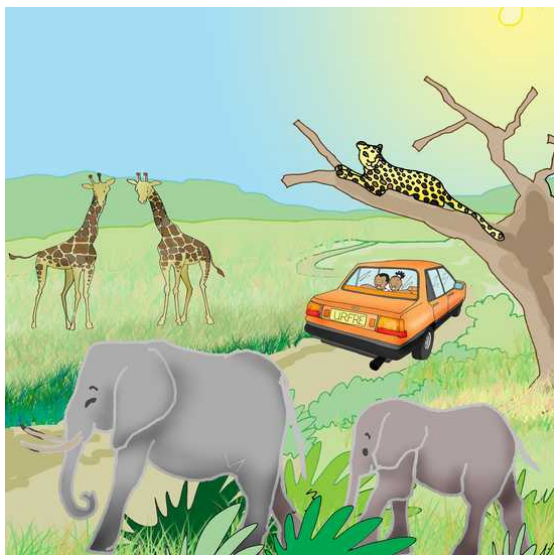
🗨 دري pr



ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زنده‌گی می‌کردند. آن‌ها برای رخصتی‌ها لحظه شماری می‌کردند. نه فقط به خاطر رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اینکه آن‌ها به ملاقات مادربزرگ شان می‌رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زنده‌گی می‌کرد.

مهربانی و محبت را
در دل خود پرورش دهید و اینها
را در زندگی خود به کار
ببرید. اینها را به دیگران
هم نشان دهید و اینها را
در زندگی خود به کار
ببرید.





روز بعد، صبح زود آن‌ها با موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کنار کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمرند و آواز می‌خواندند.



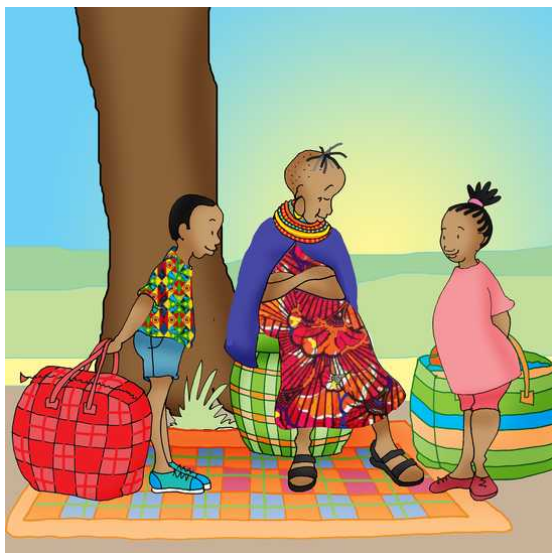
زمانی که ادنگو و آپپو به مکتب برگشتند، برای دوستانشان از زنده‌گی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می‌کردند که زنده‌گی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می‌کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم‌تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپپو، مدربزرگ خیلی خوبی دارند.

او با او گرفتند و محکم در آغوش گرفتند و با او
انگ و آیسو هر دو را او را محکم در آغوش گرفتند و با او
خدا حافظی کردند.



بعد از مدتی، کودکی از خستگی خواب برد.



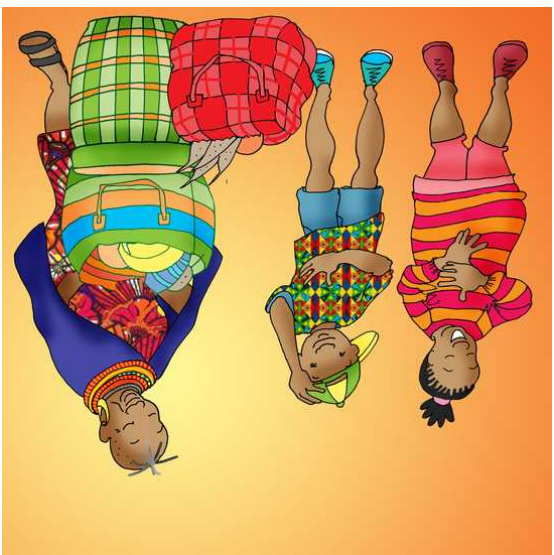


پدر، ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیار-کلنیادا، مادر بزرگشان را در حالی که زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

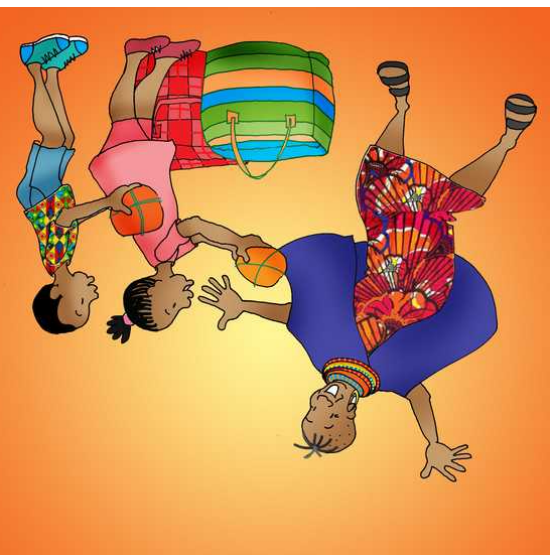


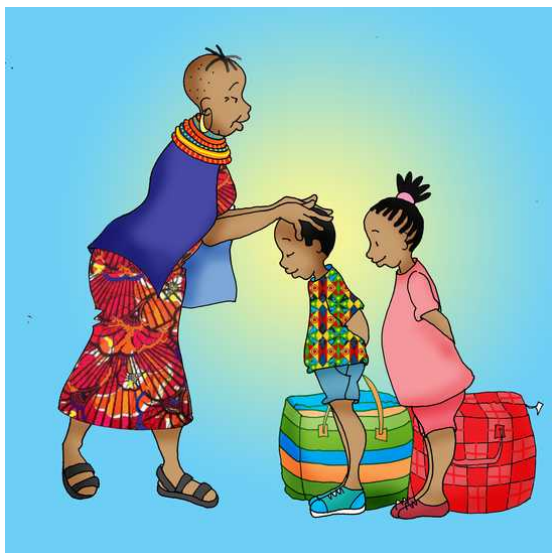
زمانی که پدرشان به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آن‌ها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آن‌ها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

مخبرین کوهستان و کوهستان را با یکدیگر می‌شناسانند. این کار را با یکدیگر می‌کنند و به شهر می‌روند. این کار را با یکدیگر می‌کنند و به شهر می‌روند.



این کار را با یکدیگر می‌کنند و به شهر می‌روند. این کار را با یکدیگر می‌کنند و به شهر می‌روند.





وقتی که نیار- کلنیادا هدیه را باز کرد به روش سنتی از
آن‌ها تشکر کرد.



در پایان روز آن‌ها با هم چای می‌نوشیدند. آن‌ها درشمارش
پول به مادر بزرگ کمک می‌کردند.

می گذاشت.

همه بچه‌ها خریدار بودند را در خریدهای همیشه‌ای که می‌گذاشتند. این دو دوست داشتند که به مردم قیمت اجناس را بگویند. بچه‌ها فرق داشتند و سبزیجات، نوره و صابون می‌فروختند. یک روز دیگر کویلی با مادرش به بازار رفتند. او در آنجا



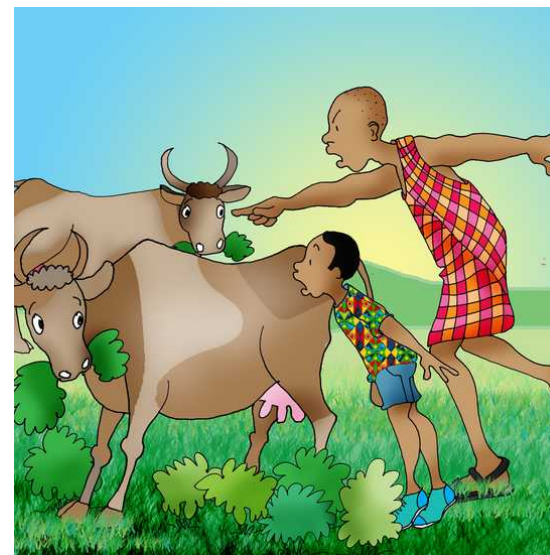
پرنده‌ها را دنبال کردند.

و همه‌اش را دیدند. آن‌ها رفتند. این دو دوست داشتند که به مردم قیمت اجناس را بگویند.



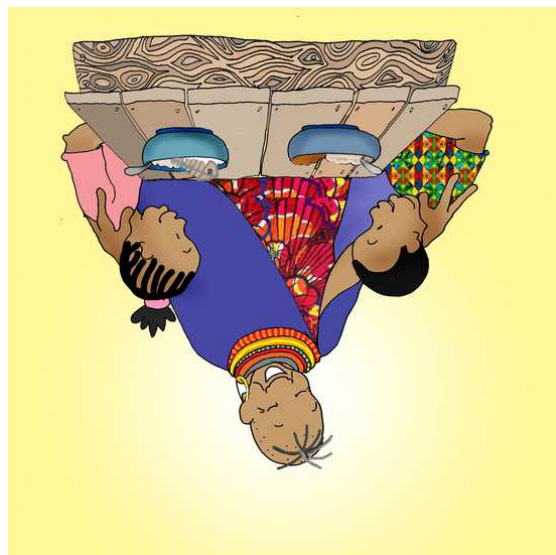


آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب بازی کردند.

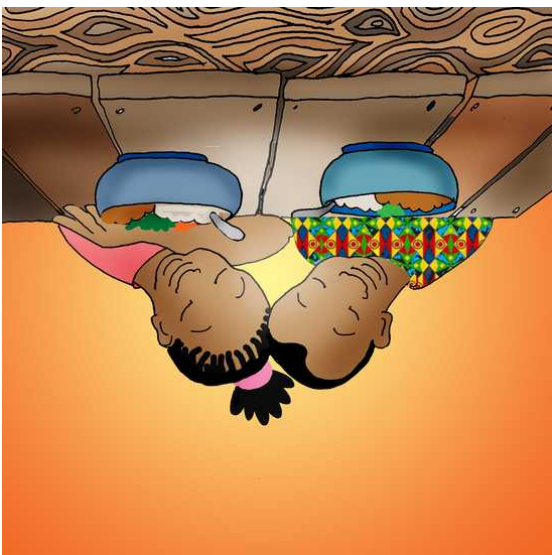


یک روز ادنگو گاوه‌ای م‌ادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می‌دارد، چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

بزرگواران! اینها را در دست درستی در آورید.
چون که در این دنیا، هر چه در دست راست در آید،
در دست چپ می‌ماند. و اینها را در دست چپ در آورید.



بزرگواران! اینها را در دست درستی در آورید.
چون که در این دنیا، هر چه در دست راست در آید،
در دست چپ می‌ماند. و اینها را در دست چپ در آورید.





روز بعد، پدر کودکان به شهر برگشت و آن‌ها را با نیار-
کلنیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپو به مدر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک
کردند. آن‌ها آب و هیزم آوردند. آن‌ها تخم مرغ‌ها را از
زیر پای مرغ‌ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.